روزنه

تصور جهانی بدون پوتین

زهرا رحیمی

■ جهان بدون پوتین، رویای این روزهای همه معترضانی است که گمان دارند با نبود رهبری دایمی می‌توانستند دموکراسی از جنس روسیه سرد را به جهان ارایه دهند، اما شاید یلتسین هم گمان نمی‌کرد جانشینش، پایه‌های دموکراسی نوپای روسیه را اینچنین به لرزه درآورده و دیکتاتوری را به جهان القا کند که ظاهری کاملا دموکراسی‌طلبانه دارد.

چنگال‌های پوتین بر دامان قدرت روسیه سست می‌شوند و چه کسی می‌داند اگر وی هرگز به قدرت نرسیده بود، روسیه امروز در چه شرایطی بود؟ و حال چه ظرفیت‌هایی برای روسیه بعد از پوتین وجود داشت؟ ۱۲ سال و نیم پیش بود که بوریس یلتسین، رییس‌جمهور وقت روسیه، پوتین که رییس وقت اداره اطلاعات و امنیت و وفادار وی بود را به عنوان جانشین خود برگزید. پیش از انتخاب پوتین، یکی از کاندیدهایی که یلتسین در نظر داشت نیکلای آکسننکو، وزیر حمل و نقل بود که به سختی می‌توانست جورج دبلیو بوش را به اندازه پوتین، به خود جذب کند. (بوش در نهایت اعلام کرد که می‌تواند در چشمان پوتین بنگرد و روح وی را بخواند.) اگر شخصی مانند آکسننکو بر سر قدرت بود، بوش بسیار زودتر از آنچه در دوره پوتین اتفاق افتاد، در می‌یافت که سیاست خارجه روسیه در قبال غرب به طور کلی و در قبال آمریکا به طور اخص، در حال خصومت‌آمیز شدن است.

از سوی دیگر آکسننکو که از شرایط دوره یلتسین خرسند بود، به هیچ‌وجه مانند پوتین مبارزات گسترده‌ای را برای توزیع مجدد ثروت در روسیه به راه نمی‌انداخت تا تمام ثروت این کشور را در دستان خود و دوستانش متمرکز کند. ضمن اینکه آکسننکو در سال ۲۰۰۵ میلادی درگذشت، بنابراین وی نمی‌توانست مانند پوتین امکان بر سر قدرت ماندن را داشته باشد. این دو عامل- تجمع ثروت و قدرت سیاسی، در کنار فساد فراگیری که همواره با روسیه همراه بوده و تمدید نامحدود دوره رهبری پوتین- همان مسایلی هستند که بر اعتراضات در مسکو و دیگر مناطق روسیه دامن می‌زنند. این معترضان هیچ اعتقاد یا مطالبه سیاسی یکپارچه‌ای ندارند جز برگزاری انتخاباتی شفاف و جلوگیری از آنچه در چهارم دسامبر اتفاق افتاد. مدودف هرگونه اتهام در مورد تقلب در انتخابات را رد کرده و این در حالی است که پوتین معترضان را مورد استهزا قرار داده است. اما این اعتراضات طی ۲۰ سال اخیر در روسیه بی‌سابقه بوده‌اند.

اما واقعیت این است که پوتین به هراس خود می‌خندد. وی رهبری است که در مسیر خروج از قدرت قرار گرفته اما زمانی‌که تغییر رژیم در روسیه واقع شود، سازماندهی یک انتخابات واقعا دموکراتیک وظیفه‌ای دشوار خواهد بود. طی ۱۲ سال اخیر، پوتین سیستمی را راه‌اندازی کرده که مخالفان را همواره به دور از رأی‌گیری، رسانه‌ها و دید عمومی نگه داشته است. روسیه باید تلاش بسیاری برای بازسازی رسانه‌ها و روند انتخابات، راه‌اندازی دوباره نهادهای سیاسی و ایجاد فرهنگ سیاسی داشته باشد. در چنین شرایطی ناسیونالیسم- از نخستین غرایز سیاسی که تمایل به خلأ فرهنگی دارد- یک خطر واقعی محسوب می‌شود. خواسته جوانان مبنی بر یک «روسیه برای روسی‌ها»، می‌تواند به قوی‌ترین نیروی سیاسی کشور بدل شود. در این صورت، موضع ضدغربی روسیه مستحکم‌تر خواهد شد و این امر نمی‌تواند برای آینده روابط آمریکا- روسیه یا همکاری بالقوه میان دو کشور در خاورمیانه مطلوب باشد. هرکسی پس از پوتین به قدرت برسد، مجبور به پشت سر گذاشتن مشکل اساسی فساد در روسیه است. در حال حاضر، هر معامله‌ای که میان یک شهروند روسی و دولت صورت می‌گیرد- از اخذ گواهینامه رانندگی تا عبور دادن چند تن مواد خام از مرز- با پرداخت رشوه و از طریق ارتباط با دوستان در مراتب بالای دولتی انجام می‌شود. دادگاه‌ها تلاش دارند مطلوب قوه مجریه عمل کنند و زندان‌ها مملو از افرادی هستند که ناعادلانه و غیرقانونی و اغلب در نتیجه نظام سیاسی یا رشوه‌ای که از سوی یک رقیب تجاری پرداخت شده به زندان افتاده‌اند.

میخاییل خودورکوفسکی، غول سابق نفتی یکی از همین نمونه‌هاست که اگر پوتین بر سر قدرت نبود، مطمئنا آزاد می‌شد. پوتین طی ۱۲سال اخیر نه تنها «یوکوس»، شرکت نفت خودورکوفسکی را مصادره کرد، بلکه کنترل شرکت‌های رسانه‌ای که متعلق به رقبای الیگارشی خود، بوریس برزوفسکی و ولادیمیر گوسینسکی بوده را پس از تبعیدشان به دست گرفت. هزاران نفر از صاحبان کسب و کارهای کوچک‌تر مجبور به فروش شرکت‌های خود با تخفیف ویژه به رقبایی شدند که ارتباط بهتری با عوامل این رژیم داشتند. دادگاه‌ها در روسیه و خارج از این کشور با سیلی از دادخواهی روبه‌رو خواهند شد که به دنبال بازگرداندن کسب و کار، دارایی و پول هستند و در رسیدگی به چنین مواردی ناتوان خواهند ماند. دادگاه‌های خارجی صلاحیت رسیدگی به مسایل داخلی روسیه را ندارند و دادگاه‌های روسیه نیز فاقد استقلال و تخصص برای اتخاذ تصمیمات دشوار و به طور کلی، اثربخشی لازم هستند. روند تلاش برای ایجاد دموکراسی، نظام و عدالت خارج از خرابکاری‌هایی که رژیم پوتین به بار آورده، واقعیت‌های ناگواری را در مورد بسیاری از مردمی آشکار می‌کند که طی ۱۲سال اخیر از این رژیم بهره برده‌اند. پرونده‌ای مانند مرگ وکیل ۳۷ساله روسی، سرگئی مگنیتسکی در زندان روسیه می‌تواند نام بسیاری از مقامات بلندپایه دولتی این کشور را برملا کند و هرگونه تحقیق و بررسی جدی در مورد قتل آلکساندر لیتویننکو، مامور سابق اداره امنیت فدرال روسیه در سال ۲۰۰۶ که به دلیل مسمومیت ناشی از پلوتونیوم درگذشت، به نام افرادی در سازمان‌های دولتی منتهی خواهد شد.

منبع: واشنگتن‌پست

دیکتاتوری که در بی‌خبری رفت

کریسمس با خون چائوشسکو

ماریون گیونوارش و اریک پلتیه

ترجمه: علی شیخان

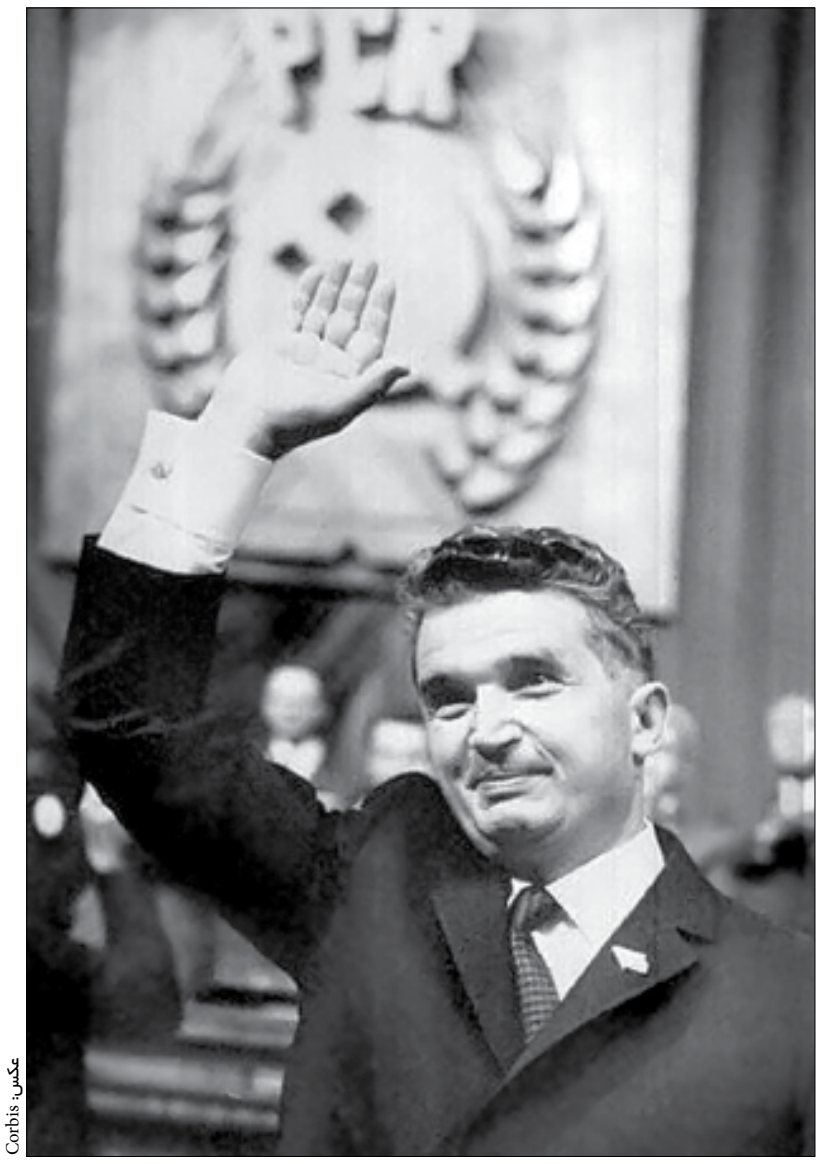

عکس: Corbis

در سال ۱۹۸۹ در حالی که «انقلاب‌های مخملی» یکی پس از دیگری در شرق اروپا رخ می‌داد، «دیکتاتور»، رومانی را همچنان با مشت آهنین اداره می‌کرد. اما اتفاقات ۱۷دسامبر، روز تجمع مردم شهر تیمی‌سوآرا تا ۲۵دسامبر، همه چیز را زیر و رو کرد: ۲۱دسامبر برگزاری میتینگ در حمایت از چائوشسکو در بخارست منجر به سنگربندی مخالفان و تیراندازی ارتش شد. ۲۲دسامبر چائوشسکو و همسرش با هلی‌کوپتر فرار کردند اما همان شب در تارگوویست دستگیر شدند. ۲۴دسامبر جبهه نجات ملی تصمیم به محاکمه آن دو گرفت و در نهایت روز ۲۵دسامبر دیکتاتور و همسرش پس از یک محاکمه ضرب‌الاجلی تیرباران شدند. فعالان و شاهدان ماجرا روایت خود را از این حادثه بیان می‌کنند. اسم آن را باید خشم، ناتوانی یا ترس نامید؟ ۲۱دسامبر ۱۹۸۹ لرزه بر اندام نیکلای چائوشسکو می‌افتد. صورت رو به زوالش در زیر نور کم‌رمق آفتاب زمستانی به نقابی سنگی تبدیل شده بود. تنها بینی عقابی‌اش یادآور خطوط چهره انسانی با قدرتی خدای‌گونه است که یک ربع قرن رومانی کمونیست را اداره می‌کرد. چهار روز قبل از آن ساکنان تیمی‌سوآرا، در غرب کشور، در واکنش به اخراج کشیش لاسلو توکس از کلیسا دست به اعتراض زدند. نیروهای امنیتی هم به روی جمعیت آتش گشودند و قتل عامی در آنجا رخ داد.

رییس‌جمهور که به‌تازگی از سفر به یک کشور خارجی باز می‌گشت، میتینگ عظیمی را در برابر مقر کمیته مرکزی در بخارست به راه انداخت که کل آن به صورت مستقیم از تلویزیون پخش می‌شد. اما ناگهان در پایین بالکن قصر ریاست‌جمهوری همهمه‌ای در می‌گیرد و صدای فریاد جمعیت حاضر که یک‌صدا «تیمی‌سوآرا! تیمی‌سوآرا!» می‌گفتند، آنقدر بلند بود که امکان ساکت کردن‌شان وجود نداشت. چائوشسکو پیش از آنکه شتابزده صحنه را ترک کند توانست پرچم‌های آبی- زرد- قرمز رومانیایی‌ها را که مظاهر کمونیست از آن پاک شده بود، ببیند. در واقع این پرچم‌ها نماد شورشی در حال شکل‌گیری بر ضد آخرین دیکتاتور استالینی اروپا به شمار می‌رود.

چائوشسکو ملقب به «دانوب اندیشه»، که برخلاف جریان تاریخ حرکت می‌کرد، از زمانی که دیوار برلین در یک شب فرو ریخت، از سوی انقلاب‌های صلح‌آمیز سرزمین‌های مجاور یعنی پراگ، ورشو و برلین تهدید می‌شد. اتحاد جماهیر شوروی به رهبری گورباچف تلاش کرد تا با پایان دادن به جنگ سرد، نظام کمونیستی را به روز کند. اما چائوشسکو همیشه با زنده نگاه‌داشتن حس بدگمانی هم‌میهنانش نسبت به روس‌ها، بر احساسات ملی‌گرایانه رومانیایی‌ها تاثیر می‌گذاشت. محکومیت او در خصوص دخالت در حوادث سال ۱۹۶۸ در پراگ هم وجهه خاصی را برای او در غرب ایجاد کرده بود.

ژلو وویکان وویکولسکو، وزیر اولین دولت پس از چائوشسکو می‌گوید: «چائوشسکو محصول مناقشه میان دو بلوک بود. اما به محض اینکه بازیگران دو طرف پای خود را از رومانی پس کشیدند، او به مهره‌ای بی‌ارزش تبدیل شد». دیکتاتور پیر با تکیه بر اصول سختگیرانه استالینیسم و تحمیل آیین‌های شخصی، منزوی شده بود و هم با مخالفانش با خشونت رفتار کرد و هم نزدیکان و زیردستانش را آزار رساند.

او در ۷۰ سالگی دچار بیماری پارانویا شد (جز به زنش، النا، شخص شماره دو رژیم، به کس دیگری اعتماد نداشت) و از مواجهه با واقعیت دوری می‌کرد. استفان آندری، وزیر امور خارجه و یکی از کلیدی‌ترین شخصیت‌های آن دوران، بخشی از این واقعیت را مشکلات جسمانی چائوشسکو می‌داند: «چائوشسکو نمی‌خواست به چیزی یا کسی وابسته باشد. او مشکل پروستات داشت اما نمی‌خواست تن به عمل بدهد. با وجود مشکلات بینایی، از گذاشتن عینک خودداری می‌کرد. طوری که ما مجبور بودیم ماشین‌های تحریری با حروف بزرگ از غرب وارد کنیم...» پس از میتینگ فاجعه بار ۲۱دسامبر، چائوشسکو برای همیشه از رویارویی با مسایل خودداری کرد.

چائوشسکو نمی‌خواست به چیزی یا کسی وابسته باشد. او مشکل پروستات داشت اما نمی‌خواست تن به عمل بدهد. با وجود مشکلات بینایی، ازگذاشتن عینک خودداری می‌کرد. طوری که ما مجبور بودیم ماشین‌های تحریری با حروف بزرگ از غرب وارد کنیم...

استفان آندری در ادامه می‌گوید: «من آخرین کسی بودم که بعدازظهر آن روز او را ملاقات می‌کردم. او آرام بود و بی‌خبر از فاجعه. هنوز به فکر پناه گرفتن نیفتاده بود.» در حالی که بیرون از آنجا سربازان مردم را به رگبار می‌بستند و قتل عام می‌کردند.

پنج صبح فردای آن روز بخارست در حالی بیدار می‌شود که ماموران شهرداری با آب فراوان خون‌های ریخته‌شده روی سنگرها در میدان دانشگاه، جلوی هتل اینترکنتیننتال را می‌شستند. آن روز، یعنی ۲۲دسامبر روزی سرنوشت‌ساز بود. حدود ساعت ۹:۳۰ رادیو خبر از «خودکشی میلئای خائن» داد: گویا وزیر دفاع گلوله‌ای را به قلبش شلیک کرده بود.

نیکلای چائوشسکو با ژنرال ویکتور استانکولسکو تماس گرفت و همراه او به بررسی گزارش‌های متناقض مشغول شد. استانکولسکو، افسر عالی‌رتبه و در عین حال یکی از مشتاقان جدی سینما (که از تحسین بازیگر انگلیسی محبوبش، جیمز میسون، خودداری نمی‌کرد) به کادرهای نظامی کشور سروسامان داد. او یک نظامی و در عین حال دیپلماتی بود که هم مشتاق پوشیدن لباس نظامی بود و هم کت و شلوار. اما دیکتاتور به او هم بی‌اعتماد بود. رییس دولت و فرمانده عالی‌رتبه ارتش، هنوز از عمق ماجرا بی‌خبر بود اما استانکولسکو به فاصله ناچیز او تا سرنگونی پی برده بود: او در پایان روز پنهانی به سربازانش دستور داد تا به پادگان‌ها برگردند و به زوج ریاست‌جمهوری پیشنهاد داد تا با هواپیما از کشور خارج شده و به کشور همسایه، بلغارستان فرار کنند. در ساعت ۹:۱۲ وزیل مانوتان، خلبان هلی‌کوپتر با شکستن آنتن‌های روی پشت‌بام‌ها، چائوشسکو را که میان جمعیت تهدیدکننده محاصره شده بود، نجات می‌دهد. اما خیل جمعیت حاضر در صحنه به سمت درهای کاخ به اصطلاح مقدس ریاست‌جمهوری هجوم می‌آورند.»پرنده (نام هلی‌کوپتر چائوشسکو) ابتدا در اسناگوف، شمال پایتخت می‌نشیند. اما ۲۰دقیقه بعد به دنبال یافتن پناهگاهی امن دوباره به پرواز در می‌آید. نیکلای چائوشسکو تارگوویست، شهر صنعتی واقع در منطقه‌ای نفت‌خیز را انتخاب می‌کند.

اما درنهایت هلی‌کوپتر در سالکوتا، چند کیلومتری یک منطقه نظامی بر زمین می‌نشیند و رییس‌جمهور و همسرش یک‌بار دیگر پا بر خاک کشوری می‌گذارند که ثروتش را پیش از این برای تسویه بدهی‌ها از کشور خارج کرده‌اند. در واقع گرسنگی در این سرزمین بیداد می‌کند. ژان‌ماری لو بروتون، سفیر وقت فرانسه در رومانی می‌گوید: «من حافظه‌ام خوب کار می‌کند: من نه در فرانسه اشغال شده، نه در اتحاد جماهیر شوروی یا دیگر دموکراسی‌های به اصطلاح مردمی چنین قحطی را به چشم ندیده بودم». حدود ساعت۱۳ روز ۲۲دسامبر، ماریوس پوپسکو، مدیر یک واحد کشاورزی دولتی به همراه حسابدار و صندوقدارش برای دریافت دستمزد کارمندانشان وارد بانک شده بودند که خبر فرار دیکتاتور را از رادیو شنیدند. آنجا بود که پوپسکو آن هلی‌کوپتر بزرگ را در بیست متری آن محل در پشت درختان دید و متوجه یک چائوشسکو «داغون» شد. «چانه‌اش می‌لرزید. باید محاصره‌شان می‌کردیم تا از فرارشان جلوگیری کنیم...»۲۳دقیقه پس از به زمین نشستن هلی‌کوپتر، چائوشسکوها موفق به فرار از دست روستاییان شدند. آنها همراه محافظ‌شان سوار یک ماشین عبوری شدند. مستبد سرنگون‌شده امیدوار بود خود را به تارگوویست برساند تا خود را در پناه کارگران جای دهد. در واقع او خود را با توهماتی تسلی می‌داد: در حالی که از زمانی که پوپسکو محل او را به اطلاع تلویزیون رسانده بود، مردم با سنگ در انتظار او بودند.

در بخارست استودیو شماره چهار تلویزیون به مرکز جبهه نجات ملی، یا مرکز شورش‌ها تبدیل شده بود. در حالی که وقایع به‌طور مستقیم از تلویزیون پخش می‌شد، تک‌تیراندازها از خیابان‌های مجاور محل را هدف قرار داده بودند. در صد کیلومتری شهر، سنگ‌پراکنی در جنگل به سمت آنها آغاز می‌شود، اما چائوشسکوها موفق می‌شوند وارد پادگان نظامی و مقر یک واحد ضدهوایی شوند.

ستوان یولیان استویکا ۲۹ساله ورود مخفیانه آنها با یک آروی سفیدرنگ کمی پس از ساعت ۱۸:۳۰ را کاملا به یاد می‌آورد. «برای چائوشسکو یک دفترچه خاطرات خالی و یک مداد و برای زنش یک کیف زنانه باقی مانده بود. فقط همین.» با وجود دستورات صادرشده در پیشگیری از هر گونه اقدام به خودکشی، آن دو نیمه‌شب ۲۳دسامبر را در یک تخت گذراندند. استویکا که همراه فردی دیگر مراقبت از آنها را بر عهده داشت، می‌گوید: «آن دو در ساعت دو صبح در آغوش یکدیگر به خواب رفتند».

فردای آن روز چائوشسکو دوباره به خود مسلط می‌شود. اول شروع به تهدید می‌کند و بعد به زندانبانانش وعده پول و افتخار در قبال آزادی‌اش می‌دهد. نگهبانان آن دو را با یک خودرو زرهی به منظور مقابله با حمله احتمالی برای اعدام بدون محاکمه آنان یا اقدام برای آزادسازی‌شان، از ساختمانی به ساختمان دیگر منتقل می‌کنند. هرج و مرج در کشور حاکم شده بود و بازار شایعه داغ: شبه‌نظامیان لیبیایی در تدارک اقدامی ضدانقلابی هستند، آب مسموم شده است، یک قبر دسته‌جمعی در تیمی‌سوآرا کشف شده است و...

سرنوشت چائوشسکو روز ۲۴دسامبر رقم می‌خورد. جبهه نجات ملی که دچار اختلاف‌نظر شده، درنهایت گزینه «محاکمه» را انتخاب می‌کند. دادگاهی شتابزده شکل می‌گیرد. دان ووینای ۳۹ساله، دادستان دادسرای نظامی صبح ۲۵دسامبر کیفرخواست را تنظیم می‌کند. او به صراحت می‌گوید: «هیچ سفارشی به من نشد. اما با توجه به اتهامات وارده از قبیل کشتار دسته‌جمعی، جنایت بر ضد بشریت و نابودی اقتصاد ملی سرنوشت پرونده مشخص بود: اعدام.» در آن دوره‌ای که هیچ اطمینانی به افراد یا مسایل دیگر وجود نداشت، ژنرال استانکولسکو حریم هوایی را مسدود می‌کند. صبح ۲۵دسامبر او سوار یکی از پنج هلی‌کوپتر در حال پرواز از استادیوم گنجای می‌شود. این ناوگان کوچک شامل قضات، منشیان دادگاه و چند نظامی هریک در نزدیکی پادگان به منظور رفع هر گونه سوءظنی نوار ابریشمی زردرنگی را بر بازوی راست خود می‌بندند. درون دادگاه قلب‌ها با ریتمی تند می‌زنند... زمان محاکمه نزدیک می‌شود. دادگاه که دیکتاتور آن را فاقد مشروعیت می‌دانست، چائوشسکو و همسرش را پشت دو میز چوبی که به شکلی هولناک از چهار تابوت تشکیل شده بود، قرار داد. در کمتر از یک ساعت بعد کلمات محکومان در زیر رگبار مسلسل‌ها محو می‌شوند. در تصاویر به جای مانده اشباح مبهمی در زیر گرد و خاک و پای یک دیوار دیده می‌شوند: در واقع فیلمبردار که مشغول تعویض باتری نو برای دوربینش بود، نتوانسته به سرعت سه مامور اجرای حکم عمل کند. در بازگشت به بخارست، اجساد به سرعت درون برزنت‌هایی پیچیده شدند. بعد هم اجساد که به حال خود رها شده بودند، برای چند ساعتی گم می‌شوند و وحشتی عمومی را باعث می‌شوند... دان ووینای، دادستان دادگاه چائوشسکو، استاد فعلی دانشگاه، تصاحب انقلاب به دست آپاراچیک‌های شوروی را به شدت محکوم می‌کند: «چائوشسکو برای حفظ اداره کشور قربانی و نظام تبرئه شد. ما شانس یک دادگاه تاریخی، یعنی دادگاه کمونیسم را که هنوز به قوت خود باقی است، از دست دادیم.»شب ۲۵دسامبر وضعیت به ثبات نسبی می‌رسد (آمار کشته‌ها بیش از یک هزار و صد نفر در کل کشور اعلام می‌شود). پنج روز بعد از تیرباران، سربازان در گورستان گنجای دو تابوت را در زیر خاک دفن می‌کنند. در حالی که برف مثل کفنی آنها را پوشانده بود.

ژنرال، میان دو دسته اعدامی

یادآوری نامش در رومانی کافی است تا مجادله‌ای در خصوص حوادث دسامبر سال ۱۹۸۹ شکل بگیرد: انقلاب مردمی یا کودتایی با حمایت اتحاد جماهیر شوروی؟

ویکتور استانکولسکو، وزیر دفاع رومانی در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۰ در حال حاضر دور از میدان سیاست، در زندان جیلاوا که بیشتر محل نگهداری سارقان خرده‌پاست، عمر خود را سپری می‌کند. در سال ۲۰۰۸، دادگاه او را به دلیل دستور تیراندازی به مردم شهر تیمی‌سوآرا محکوم کرد در حالی که خود او همیشه این مساله را رد کرده است. هوادارانش می‌گویند که او از ۲۲دسامبر ۱۹۸۹، ارتش را در کنار شورشیان قرار داد. رفتار اشراف‌گرایانه و نگاه راست او موجب می‌شود تا این مرد ۸۳ساله روند سریع تاریخ مضحک کنونی را «خاطراتش از آن سوی گور» توصیف کند. در چنین شرایطی او خود را «گرفتار دو دسته اعدامی» می‌داند. در نیمه شب ۲۲دسامبر استانکولسکو جنگی را که در آن نیروهایش هیچ پشتیبانی نداشتند، رها می‌کند. ژنرال با صراحت می‌گوید که قصد داشته «بی‌طرف بماند». او با ترک هر گونه استراتژی سعی می‌کند بی‌تحرک باشد: صبح زود، زانوی چپ تا رانش را گچ می‌گیرد و لنگ لنگان به کمیته مرکزی می‌رود. او در آنجا جز «تحرک، تنش و ترس» چیزی نمی‌بیند. در چنین فضایی چائوشسکوها او را به طبقه اول فرا می‌خوانند.»خواستم بیایی تا فرماندهی ارتش را به دست بگیری! اما در پایان همان روز، ژنرال استانکولسکو به نیروهایش دستور می‌دهد تا به پادگان‌ها بازگردند. حوالی ساعت سه بعدازظهر هم اولین تماس رسمی را با مسوولان جدید از طریق یان ایلیسکو، نماینده شورای جبهه نجات ملی و رییس‌جمهور آینده رومانی برقرار می‌کند.

منبع: اکسپرس

نیم نگاه

روابط پیچیده آمریکا و پاکستان

فرید زکریا

مترجم: مرجان یشایایی

■ مشکل بتوان کشوری را روی کره زمین پیدا کرد که مردمش به اندازه پاکستانی‌ها با آمریکا دشمن باشند. در نظرسنجی امسال موسسه تحقیقات مردم و رسانه فقط ۱۲درصد مردم پاکستان احساسات موافقی نسبت به آمریکا ابراز داشته بودند که این رقم احتمالا پس از حمله هوایی ناتو به پست نگهبانی ارتش پاکستان که در آن ۲۴ سرباز پاکستانی کشته شدند، به شدت سقوط کرده است.

رهبران پاکستان هنوز حامی جنگجویان افغانند که به آمریکایی‌ها حمله می‌کنند و با وجود آنکه در دهه گذشته آمریکا بیش از ۲۰ میلیارد دلار به دولت پاکستان کمک کرده است اکنون خشم مردم کوچه و خیابان و دورویی مسوولان چون دست واحدی عمل می‌کند. امروز وقت آن شده که بدانیم سیاست فعلی آمریکا در قبال پاکستان دیگر کارآیی ندارد. شواهد نشان می‌دهند رابطه دو کشور هر روز وخیم‌تر می‌شود.

حمایت از اسلام‌آباد بر پایه دو فرض بنا شده: اول آنکه با ترک مراوده آمریکا با پاکستان دولت این کشور با سلاح‌های اتمی که در دست دارد سقوط کند و سرانجام همه سلاح‌ها به دست تندروها یا حتی القاعده بیفتد. این کج‌فهمی مشکل پاکستان است. پاکستان سومالی نیست. این کشور در بیشتر دوران پس از استقلالش توسط ارتشی حرفه‌ای اداره می‌شده حتی اگر مثل امروز دولتی به ظاهر غیرنظامی سر کار بوده است. ارتش در پاکستان، برخلاف ارتش لیبی که با کودتای سرهنگ قذافی به قدرت رسید، با زنجیره به هم پیوسته فرماندهانش یکپارچه جای دولت غیرنظامی را گرفته است و اکنون محبوب مردم و نماد قدرت ملی شناخته می‌شود. دوم، موضعی کاسبکارانه که می‌گوید اگر آمریکا پاکستانی‌ها را متحد خود نگاه ندارد دشمنش می‌شوند. اشکال این دیدگاه ناکارآیی آن است. آدمیرال مایک مولن دست آخر حرفی را که سال‌هاست در محافل خصوصی آمریکا دهان به دهان می‌چرخد فاش گفت: «ارتش پاکستان که در حال حاضر یک چهارم بودجه‌اش را از آمریکا می‌گیرد، تامین‌کننده تجهیزات و بودجه خطرناک‌ترین گروه تروریستی جنوب آسیاست.»